

وزیر گفت ای ملک من بگناه خود اعتراف دارم و گناه من آنست که در امضای فرمان ملک بخیر
جایز داشته و کشتن ایران دخت را موقوف گردانیده و از بیم این مقال بهول انگیزه و بیستاین
خطاب عتاب آمیز اندیشیده و قتل او تعجیل نکرده اکنون حکم و فرمان ملک راست

بیت

کر لطف غمناکی و گریخ میرنی کردن نهاده ام چو اسیران بچنگ تو
چند آنکه ملک این سخن استماع فرمود و لایل فرج و ابتهاج و شواهد مسرت و ارتیاح بر با صیبه مبارکش
ظاهر شد رایت ادای محامد الهی با وج علیس رسانید و بجات شکر نامتاهی بجای آورده نعره شاد
از زوره سپهر برین گذرانید و گفت

نظم

مرد دای بخت که مقصود زور بار آمد بن خسته دلان جان در کار آمد
پس بفرمود که عجب مانده بودم در آنکه سخن بروچی میراندی که هلاک ایران بخت مفهوم میشد من صدق
اخلاص و مناصحت تویش ساختم و میدانستم که در امضای آن توقعی خواهی کرد و وزیر جواب داد که منقأ
من بباران بود ما عنیت ملک را نیکو شناسم و بنگرم که از آن حکم ما دم هست یا نه اگر شمارا بر جان غم
تپا او می یافتیم غایبانه بدان مهم می شناسیم اما چونکه خاطر با بقای او مایل تر است گناه خود

اظهار کرده و عذر تاخیر را تقایم نمودم ملک فرمود که حسرت و گریه است تو درین باب بر من بیخبر
 گشت و اعتماد بر زمین و فراست تو میسر بود و خوشی که بجای آوردی در معرض قبول افتاد و ثمرات آن هر چند
 زود تر به تو خواهد رسید این باعث باسظهار تمام باید رفت و معذرت فراوان بایزانت رسانید و اس
 آمدن او که کلید ابواب حصول آمانی و سرمایه وصول فرج و شادمانی همان تواند بود بخوبی توجهی نمود

بیت

بیای که وصل ترا از خدای میجویم بیای که کوشش بر آواز چشم براریم
 بلار از تو یک ملک بیرون آمد و ایرادخت را امارت نجات و بشارت وصال رسانید

بیت

دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته کن که با صبح نسیم کرده کشت آورد
 ایرادخت شمال حضور را مستمال نموده بخدمت شافت و شرط بندی بجای آورد و زبان منت و ای
 شکر گذاری بر کشتای ملک گفت این منت از بلار باید داشت که شرط مناصحت بجای آورد و در
 ادای این عزیمت تانی فرمود بلار گفت مرا بحال عدم و رافت خسروانه و فرط کرم و رحمت بگرا
 و نوعی تمام بود این تا من سبب آن وجود گرفت و اگر نبنده را در فرماست سلطان تو گفت چگونه
 رو بود ملک فرمود که ای بلار قوی دل باش که دست تو در حاکمان ما کشاده است

و فرمان تو در نفس او با فرمان ما برابری یا همه بر هر چه گوئی و کنی از خل و عمت دوام و نهی اعتراضی نخواهد
رفت بلا رجوع او که سوابق عنایت و ميامن عاطفت پادشاهانه بر خدمت بندگان رحمان دارد
و اگر هزار سال عمر ما بم از هزار یکی از اشک کنه تو انم گذارد

بیت

با آنکه بصد زبان بر آید سوسن کی شکر کعبه را او تواند کردن
اما حاجت بندگان آنست که پس ازین در کارها تحمل نباید کرد تا صفای عاقبت از کدورت سالم ماند
ملک گفت این مناصحت را بسمع قبول اصفا فرمودیم و در مستقبل همپساورت و استجارت مثال
نخواهیم داد پس وزیر و ایراد نخت را خلعت کرد نمایه از زانی داشت و از کلبه مفارقت بجد مصلحت
خرامیده مجلس طرب بیاراست

بیت

بخی معترتین آراهند کاستان عشرت به پیرتند
سنانی به بار ساعسین می صافی در کام حریفان میرخت و با دره خوشکوار نهال فساطرا
و بجویار سینه آب میداد

بیت

حیدرآبادہ شاطراکیز کردہ بازار لہو و عشرت تیر
 مطرب خوش آواز باہنک نوای ہر کونہ رود و ساز مرغ دل را در ہزار آوری و نعمات آغانے
 بنو عیش و سادمانی اسارت کردی لطافت وستان عود و نغمہ ہزار وستان مہمود و مالو کیش
 چنگ آرائی نغمہ ہستان رنگ میردود

نظم

معنی چو زہرہ بر اشکری صراحی درخشنده چون مشرقی
 بقانون نوای طرب کشتہ راست بنوعی کہ طبع فریبندہ خواست

بغیر ان روز و تمام شب عیش و طرب گذرانیدہ

بیت

چو روزہ کہ صبح کیتی روز بغیر زری آورد شب، ابروز
 ملک بارعام دادہ بر تحت عدالت قرار گرفت و بلا روز بر شرط خدمت بجای آوردہ باصالت
 خود و کالت اہل و اولاد ملک از براہمہ داد و طلبید و تعمیر خواہیہای کہ بر مطنہ مذکور تعمیر کردہ بودند
 تکرار کرد حکم سلطانی بر بموجب شرف نفاذ یافت کہ کاریدون حکیم را خاصہ کردانند و نکال
 عقوبت بر اہمہ را بر ای حکم تقویض فرمود کاریدون صواب چنان دید کہ بعضی را بردار لشدند و

جمعی را در پای میل انجمنه با خاک برآوردگان ساختند و گفت بجای خاندان و سرای خداران

انیت

نظم
هران گزستم حجری برشید
فلک هم بدان جنش سر برید
چو سندان کسی سخت رویی کرد
که غایبک تا دیب بر سر نخورد

بعد از وقوع و شمان شاه حکم مالک را با وزیر گذاشت و خود با ایراندخت معاشرت پرداخته داد

کامرانی بداد

م

شب عشرتستان و او خوشدلی لبان
که در عالم نمیداند کسی احوال فرود

انیت داستان قضیلت علم و ثبات و ترجیح آن بر دیگر اخلاق و عادات ملوک و سلاطین و بر ضرورتها
پوشیده نماید که فایده از بیان این حکایات اعتبار خوانندگان و نوابه شوندگانست تا تجربت
مستعدان و اشارت حکیمانرا نمودار کار خود سازند و مصالح دین و دنیا و بنای کارهای امروز و فردا
بر قاعده حکمت و اساس کیاست نهند و از تهور و تمکب بجانب وقار و بردباری گرانند و هر که بخواهد
از بی اختصاصیابد هر آینه فرق همش بناج تو اضع غنیت خواهد گرفت و گفت منتقضش بدو لاج علم زبور

خواهد پذیرفت چه تو اضع و حطم دشمن را دوست گرداند و دوست را بر تبه آفت برساند

نظم

با حطم و با تو اضع اگر هم نشین شوی
انگیز تو شود بوفنا یار غارت تو
باید چکس ز خلق جهان دشمنی کن
تا بر مراد دوست رود روزگار تو

باب سیزدهم در اجتناب نمودن ملوک از قول اهل عدل و خیاست

بیت

کهن فلیوف جهان آزماے سخن را چنین گشت برقع کسای

که چون رای دابش لیم این داستان از پیدای حکیم استماع نمودن مایی که از فحوی آن روی محبت
بشام قدویان رسد و مضموش از ماثیر تا شرح سعادت خبر و تقدیم فرمود و گفت

بیت

ای عقل را زایت روشن شده مثل وی دهم راز دولت حل گشته مثل

شیدم صفت منفعت علم و بر داری و حضرت تنگ و سبکساری و تفصیلات و علم و دیگر مفا
شهریان و اخلاق جهانداران بشناحتم اکنون باز گوید داستان ملوک در داشتن ملازمان این
معتد و بار ناید که کدام طایفه قدر تریت نیکو تر باشند و شکر نعمت کامله که از بند برهن در مقابل شای الملک
مدیه و عاریت فرموده گفت هر کس که از کار خانه نصرت من الله و فتح فرست هر که کساید و هر عطیه
سعادتی که بر من صد و ما النصیر الامین عند الله جلوه نماید نصیب اتم و قسم اعم از ان بجا سلطنت
دینت تائید کند از نزد خداست

باب مخصوص باد

نظم

تا بسز و بدست صبا و ایه چمن کرد از حبیبین لاله و رخسار ارغوان
 کلارد دولت تو که دارد نسیم خلد محفوظ با و از اثر غارت خزان
 قوی ترکیبی در آنچه تک فرمود ساختن موضع ^{اصطناع} است و پادشاه باید که نقود و اوزان خود را
 با انواع امتحان بر محاکم آرایش زند و عیار رای و رویت و خلاص و نصیحت هر یک معلوم گرداند و
 اعتماد بر پیرکاری و صلاحیت و امانداری و صیانت ایشان کند که سرمایه خدمت ملک است و استقامت
 بی خداری و دیانت و جو دگر دو سر همه و انشا خوف و خشیت ^{نمی ترسد} ^{در حد استقامت} ^{از سزای خندان} **اللَّهُمَّ**
العَلَمَاءُ هر لازم سلطان که از خدا ترسد هم شهادت داده است و بار بوی قوی کرده و هم رعیت را عفو
 امیدواری از روی نماید

نظم

خدای ترس را بر رعیت بحار که معمار ملک است پرهنر کار
 وزیر از خدا باید اندیشناک نه از خوف سلطان و بیم طراک
 دالبه و روغکوی و نار است نشاید که در معرض محرمیت آید و در اسرار ملک مجال بدخلت یابد که ازان ^{خللها}
 زاید و اثر ضرر آن بمبدتهای مدید پیدا آید رای فرمود که این باب بتفصیل احتیاج دارد چه مردم فی ^{صل}
 و فرودمایه بصفتهای نیک آراسته میباشد و باخر هم ایشان روی بر ارج نهادن موجب ^{تعالی}

گفته میشود

بیت

ناپاک اصل اگر چه در اول وفا کند
 آخر از آن بگردد و غم حسا کند
 بر همین گفت مفصل این سخن آنست که خدمتکار پادشاه را در خلعت میباید اول امانت در فعل که مرد این
 پسندیده خالق و خلائق است و محرمیت اسرار ملوک و مباشرت امور ممالک را سلیسته و لاین
 دوم راستی در قول چه صمت در نوع عیبی عظم است و پادشاه را از دروغ گویمان احتراز نمودن
 و نیت باشد و اگر کسی را هم فضایل جمع کرد و بخی کداری و وفاداری شهرت یابد چون دروغ گوئی بود
 استوار نشاید سیوم اصلی پاک همی عالی که فرومایه بهیمت قدر انعام و کرامت بواجبی شناسد و از
 هر جانب که باد آید میلان او طاعت سر کرد

مصراع

اذ الريح مالت مال حيث تميل
 برگاه هوار می کند پیل میکند آن شخص بطرف که هوا پیل میکند

نسبت بانی و فایان گهنت اند

بیت

در طریق دوستی ثابت قدم چون خاکبشا
 چون صبا تا چند مردم بر سر کوی دگر

و پادشاه باید که نظر بر محاسن اخلاق چاکران کند بجهل و استظهار ایشان چه زینت خدمتکاران
سلاطین عقل و کفایت است و استظهار این طایفه دانش و ادب است و چون کسی بکلیه فضایل عالی و از
شیمه زایل عالی اقد و عفاف موروث و صلاح مکتب که باید که جمع کند و زبونه امتحان برین نسق
تقریر اهدا و شخص بیرون آید لازم بود که پادشاه در بریت او قریب مصالح نگاهدرد و با هر کسی که بجز
برابت قریب و مدارج مکن رساند تا محرمت او در شهرها بیت او در دلهما ممکن کرد و در حجاز کعبه اند پادشاه
بریت چاکران چون طبیب صادق باید که ماول از حال بیار و مدت طلال کیفیت و کتب و اسباب
و علامات آن استکشافی تمام و استفساری شافی نماید و بر کلیات و جزئیات و دلایل بنص و عار و
دوقفی کامل و شعوری شامل حاصل کند و در معالجت شروع و در مداوات خود نظر نماید چنان پادشاه
نیز باید که تعرف حال خدمتکاران از خبرتی و کلی کند و اندازه کردار و مقدار کفایت و طریق بهار هر یک را
احاز بریت و تقویت کند و اسان اسان بر کسی اعتماد نماید تا موجب حسرت و اذیت نگردد و اصل الباب
است که ملازم سلاطین معتد و امین باید تا بهم اسرار مالی و ملی از و قوف اعیان مصون ماند و هم سپاسی
و رعیت از ضرر و آزار محفوظ باشد چه اگر یکی از معربان عیاد ابا الله بصفه خیانت گرفتار باشد و چون سلطان
رشد قبول باید بکن که یکسای را در معرض تلف افتد و موجب بدنامی پادشاه و و خامت قوت
او گردد و از نظایر این کلمات حمایت زرگر و سیاح است رای پرسید که چگونه بوده است

حکایت

گفت آورد اندک در دوار الملک حلب پادشاهی با مدار و فرماندهی کامکار بود و اکثر سلاطین روزگار حلقه
انقیاد او در گوش جان کشیده و اغلب خواقین جهان را غاشیه آفتاب او پرورش کرده

قطعه

سروری کرد عدلش است آینه نازین	میسری کرد نور را پیش داشت آینه نازین
هر کجا غم جهانگیرش گران کردی رکاب	مخ و نصرت را بد آنجا نب یک کشتین
داین پادشاه دخترش داشت مهر پیکر ماه منطف	که نور رخسارش چهره آفتاب را منور کرده و بوی از
مشکبارش مشام ایام را معطر ساخته	

نظم

لب لعلش نکلین خاتم جسم	دیان از خلقتش انکسری کم
ز زنگ حارضش روی بود لعل	خیم زلفش در آتش کرده فعل
عذرش مستبد آتش پرستان	دانش آرزوی تنگ دستان

پادشاه این کو هر یک از او را از دیده اغیار نهانداشتی و چون در شاهوار در صدف سرو صلاح پرورش دادی
روزی بهتاین دختر پیرانه برتیب بنمودند و با ستادی زر که در صنعت خود کمالی داشته باشد

احتیاج افتاد و در آن شهر زرگری بود که کوره نقره نسیان اقامت برای گذار زر را و لایق بودی و بوی خوشان ماه
 کارگاه سیم بالای او را موافق نمودی در جوهر شناسی ممانه که بجز دیدن صدف قیمت در یک در و درون
 بودی بدستی و در عیار گرفتن ممانه که بی تجربه محاکماتش و صفای زر بر دادی

روز و شب کوشش هنر کرده و زینس کار خود چو زر کرده
 هر چه بتوان ز سیم و زر پر دخت ساختی آنچنانکه نتوان ساخت

فلک آوازه او شنیده بود و بعضی از مصنوعات زیبا و کارهای اعلای او دیده در وقت او را
 بحر مطلبیدند و در باب تقرب پیرایه با او گفت شنیدی رفت مرد زرگر جوانی بود ظریف روی پیرایه
 زبان دل پادشاه در آسای محاورات بمعاللات او مایل شد و خاطر مبارک را بملاقات او نمود
 غمبستی پیدا آمد و او روز بروز به نربای غریب و سخنها می عجب پادشاه را شیفته ساختی و ساعتی
 فلک نیز در تقرب و تعظیم او میفرودی تا محرم حریم سلطنت شد و در حرم پادشاه که آفتاب و ماه
 بر روی نیکنده بود او را در پس پرده راه داد

مصراع

هر که شد محرم دل در حرم یار یابد

و این پادشاه وزیری داشت بهمانت عمل مشهور و باصابت رای معروف و مذکور در مملکت
جهانگشایش فتح نامه نصرت بود و از فکر عالم آرایش طراز جامه شوکت ارباب دین و دولت را بر پای
روشنی او اعتماد بودی و اصحاب ملک و ملت را از حاشیه خائستش ماده حیات افزودی

بیت

گلک تو بارک اندر ملک و دین کشاؤ صد چشمه آب حیوان از طسره سایه
چون وزیر بد که پادشاه در بیت زر کار خدا عدل در کند شسته و مبالغه اعزاز و اکرام او را باقی
رسانیده از شخص نصیحت و دولتجوی در محل صالح و وقت پسندیده بفریبی که از دایره مناسبت خارج بود
عنان جواد کلام بجانب مهم زر که منطف ساخت و فرمود شاه سلاطین سابق ارباب معرفت را و
صدرا صاحب کسنت یا ورده اندوایش از اجم در میان او ان همسران بزرگ گردانیده و حال ملک این
شخص را محرم رسم ساخته و قبل ازین قابلیت او را چنانچه باید و شاید شناخته و بخاطر من چنان سپرد
که این شخص اصلی کریم و عنصری پاک ندارد چه پیوسته سخنان او بر آرزو الیدی مردم موقوف است و بهت
بر اجرای او امر و نواهی بموقع و محل مصروف و از چنین مردم آمین و وفاداری و رسم حق گذاری
نشان کرد

بیت

بر کلاه

هر که از ناکس طمع دارد وفا از درخت بسید میجوید شمر
 و من مشاهد کرده ام که هرگاه ملک نسبت شخصی در مقام انعام و احسان بوده آن سگله دنی از رعایت ملک
 بنا بود آن خود را ضعیف گشته و حکما گفته اند علامات از اول آنست که قوت دیدن گرم و پیزی با دیگر می بندد شسته

بیت

سغله نخواهد کردی را بجام حسن نگذارد کسی را بجام
 کنده ملک را چو شانی بجان پیشتر از زمان خورد افسوس مان
 و سر از بر نصیحت ملک طایفه توانند بود که غاصالت با شرف فضیلت طمع کرده اند و از مخالفت جاهل بد گوهر
 اجتناب باید نمود چه از مرافقت این طبیعت انواع غللهها زاید و آنرا که خست فوات خست باطن باشد و باطن نیست
 در رعایت امانت کند و چون این صفت از میان مرتفع شد هر چیزی که در چیز امکان و غلست از فرو خابن توقع کرد

مشهوری

کسی که امانت ندارد نصیب اگر بد کند نبود از روی غریب
 خیانت زهر فعل بد بدتر است تمامی بدیها در و مضمحل است
 ملک گفت این جوان صورت نیکو دارد و سنی کوی صورت بر زینا بی معنی دلیل است که **الْبَاطِلُ**
عُنْوَانُ الْبَاطِلِ و بزیرگان گفته اند حسن عنوان از لطف مضمون نامه خبر میدهد
 علامات باطن است

بیت

هر که حاصل بود از خوبی عنوان داند که در آن نامه خبرهای کوه خواهد بود
 و آنکه حضرت رسالت تربت علیه من الصلوات افضلها و اتمها فرمود که رقعہ احتیاج بر کسی خوانند که صفحه
 عذرش نباشد حسن و جمال مزین باشد و نیکویی از آرزو روی چشم دارد که رخسار حالش بحال خوبی آراسته بود
 اطلبوا الخیر عند حسن الوجوه اشارت بدست که حسن صورت نمونه لطافت معنی است
 طلب کنید یکی را نزد زنهاره خوب صورتان

بیت

هر که اخلاق ظاهرش با خلق نیک بینی گمان بد میرش
 در گرفت در ویران حکمت بهره حسن صورت نینخواند آیت کمال از روی حقیقت جز اوصاف نیک
 نمیدانند چه بسیار کس باشد که بصورت زیبا دل خلقی براید چون نقدی او بر محک امتحان زنده هیچ خیر را
 نشاید در امثال حکما و ارباب است که حلیم جوان خوب صورت پدید و دلش صاحب است او با دلش پیش آمد بلکه حقیقتش
 بیار نمود عیاری که از آن باز تو آنکفت بدست حکیم در گذشت و گفت نیکو خانه است اگر در روی کسی بودی

بیت

ره بعضی بر که در صورت دونی ما ندانیم از یکی خیر و شکر و آن یک برای پور است
 ملک فرمود که بلطافت صورت بر اعدال مزاج استلال تو آن کرد و صاحب مزاج معتدل آفاق است

تربیت هست چون درین مدت مری برانشته یکن که بعضی از اخلاق وی از منبج اعتدال منحرف شده باشد
 اکنون نظر تربیت بر کاریم تا کتاب باوصاف است و در برشته حال رسیده از تربیت سنگ خار را با
 فرج افزای و حل آید و لکسای میاز و همین تعویب خون سیاه مشک خوشبوی خالیه بار و قطره باران
 کوهر کهای شاهوار میشود

رباعی

از تربیت است کتاب کوهر کرد و خون در تبه ناه مشک او فر کرد
 و آن آهن تیره روی بی قیمت را اکیس چو تربیت کند زر کرد
 وزیر جو ابد او که ای ملک آنرا که جوهر اصلی ندارد تربیت فرمودن نه لایق است چه هر سنگی جوهر کرد و
 خونی مشک او فر نشود اگر آنکس هر ارسال تربیت یابد از وقوع نیکویی تواند داشت

بیت

بیدر اگر بسوزد و رند چو عود بر نماید نسیم عود از بسید
 و نسیم را صد نسبت اگر تبدیل تغییر دهند جوهر ذاتی او متعیر نخواهد گشت و غریزی درین باب نیکو
 فرموده است

قطعه

ہر کہ دراصل ناکس افتادہ است بتعالیب و ہر کس نشود
سک مکن را اگر کنی مقلوب قلب او غیر سک مکن نشود

و چون ایمنی محض شد باید کہ کسی با چنین ناکس احتیاط نوزد تا بوزن مدلت گرفتار نگردد چنانچہ آن ناکس
از حجت کشتگر بدل بندگی افتاد و از فرمانت جوہری بسرحد وادی ہلاک رسید شاہ پرید کہ چگونہ بودہ آن

حکایت

گفت آورده اند کہ در بلاد فارس پادشاہی بزرگو سیرت پاکیزہ سیرت اساس جہانگیری بر عوطف
رعیت پروری نہادہ و بر سر شہریاری داد و محنت کتری دادہ

گشادہ رحمت او دست عدل بر عالم کشیدہ میت او پای ظلم و تحیر
اور اپسری در وجود آمد آمار شد و نجابت بر ناصیہ او پیدا و امارات جہاں گشایی و جلالت خوش شہری

بیت

روز ولادتش چون نظر کرد مثنوی انصاف داد و گفت کہ این سعادت
و بر گفت این پیر صدر کف دستی خالی سیاہ بود ملک از شاہدہ آن متغیر شدہ از حکمای زمان عصمت
آن علامت استغفار نمود گفتند ما در کتب اوایل دیدہ ایم کہ ہر کہ چنین شانی دارد اورا خطرناک

اما بعاقبت کسور پیر و جهانگسای کرد و ملک بدن مرده خوشدل گشته نظر بر بیت شامل حال او میداشت و در
جوار ملک کفشگری بودی بخاطر و ما پاک زاده ملک حق رعایت همسایگی بجای آورده و او را وظیفه مرتب و مرمری
معین ارزانی داشتند بود و سواره در ظل التفات ملک مرده و سوو حال گذرانیدی مگر او چون بس چنان
ساکلی رسید و طبع او بلا عیب میل کرد پیوسته در حجره کفشگری آمدی و به نزاری مشغول گشتی و بر بر از صورت حال آنچه
یافته متع و وضع آن اشتغال نمود و گفت بهال طبع کوه کان و غایت ناگفتی است و از این طرف فکر میماند
هر آینه میل کرد و در آن دستور بنام صلاح است که ملک شاهزاده را از صحبت کفشگر باز دارد تا ناگاه اخلاق
او و طبیعت مکرزاده سر است کند و بهت فرووش آن گویب سپهرت را در زمین صفت بنفکند و دیگر انوار
خط است از تصویر نمواند بود

مصراع

کفش خراب چه گویند

ملک فرمود که او کودی است با کفش خرابی گرفته و نزد من بسیار عزیز است بکن که اگر او را از صحبت وی منع
کنم طول کرد و طلال خالص را بودی با دوه دل بر شو چندان صبر کنم که بزرگتر کرد و نیک از بد تمیز کند آنکه
بنصیحت حال او را بصلاح آوریم وزیر خاموش شد و شاه کفشگر را طلبیده انواع مطلق در باره وی رزا
داشت و مواعید در راه امیدوار ساخته و روز نو مارا سینه این جناب بود ما بهوالت که در شین

چنان میخواهد که این در قریب او باشی و از آب و آتش محافظت نماید که شکر زین خدمت بوسه داد و گفت

بیت

کل باغ شه عالم افسر و زباد چراغ شش مشعل روزگار
من بنده خود را قابل این منصب نمیدانم و استحقاق چنین شایسته که مقصد اقصی است از خود شاه بنمایم
لیکن نظر شایسته کی میاید است که خاک تیره راز رضا فی سار و سبک ناقص را کوهر کامل گرداند

بیت

خاک که برود کز کنی جان بخش سنی که درو نظر کنی ز ذکر و

امید آنکه بیا من حمایت خردانه شرایط ملازمت بر وجهی بر می آمد که بعضا سخنان آفران توان یافت القصه خدمت
مکراوه را قبول کرد و همیشه او را برداشته بکله خود آوردی و بیمارگاه شاه برودی و گاه نگاه مکراده می نشست
حجره او بودی و پادشاه با ستیاس او با گفتگوش اظهار فرح کردی و گفت خدمت شما هر زود بر روی من گرفت که زود
قریب او و حضرت ملک زیاد پیشد تا بجای مقصد عید گشت و بواسطه ملازمت کوی شرف از آفران در روزه

مصراع

بچوگان خدمت توان برود کوی

روزها شاهزاده را بگشت بستانها برودی و تا شب به شاه و عشرت مشغول داشتی و حیاتا شب نیز در آنها

و اما شایسته

و تماشای آنها بسر بردی و قی از اوقات ملک را سفر ضروری پیش آمد و با جمعی از خواص خدمت
 حرکت مصمم گردانیده گفتگرا طلبید و مجدداً شاهزاده را بوی سپرده انواع تاکیدات محافظت و بطریق
 رسانید گفتگرا زمان شاه را بجان قبول کرده تبارکی که خدمت برست و ملک را در لواحق شهر باغی بود و متوجه
 خلد برین و انورج نرسنگاه علی عظیمین صبا از لطف پرتاب شد و او را در شکست ناب کرده و خطای
 از بعد پریشان نیریش عمر بر روبرو در با صحن جهان از روی کلماتی سیرا بسمت طراوت حسندی و کوفتهای نهایی
 سدره و طوبی از انوار اشجار سرفراز شصت لطافت و امم گردندی

نظم

نخوبی باغ چون خلد برین بود	در آن خلد برین کل حور عین بود
بقعه پر خار و سرخ کل مت	سمن ساقی و زکس جام در دست
فکده بسیل بر زلف بردوش	کشاده باد نسربین را بسا گوش
نواهی بلس و آواز در آج	شکب عاشق از کرده مارا تج

شاهزاده بیشتر اوقات تماشای این باغ میل کردی درین محل که شاه سفاختیار فرموده بود شاهزاده بطریق
 مهور میل باغ کرده با تکی چند از غلامان و خادمان که پیوسته ملازم بودندی روی باغ نهاد و شکری که
 امروز ملک زاده تاج مرصع بر سر دارد و جامه منگول بجا هر در بر کرده است حسین شکر لیم او را بر مرکب خیا

تخریص نمود و با خود اندیشه این جهان و تاج سرمایه صد بارزگانست بلکه اسامال هزار دریا و کان حاتم
 پدرش از دارالملک دور افتاده و مادرش با همسر اهل حرم از جانب من میسند صلاح آنست که این پسر را
 بردارم و شهری دور دست برده پیرایه و لباسش ایبهای شکر فلفله و شرم و باقی عمر بر غایت و غنمت
 بسر برم

بیت

فرستی یافته خیر و غنیمت دارش دولتی ره تو آورد ز کف گلزارش
 عاقبت آن بیعاقبت خاکسار از بهای نفس غدار آتش فتنه بر آن بخت آبروی امانت بر زمین جفا بخت قصه
 مخدوم مرده خود کرد با خلاصی کاروان که محرم او بود این راز در میان آورده و هر یک از ملایز این نوعی داد
 یهوشی خوراند و شاه مرده را نیز از هوش برده در صندوقی بزرگ خواباند چون شب درآمد صندوق
 را بریشت چهارهسته که مادر تکر در بر عت سیر او آفرین کردی و سپهر جهان یهای سبک پای او را بر زمین

نظم

بسرت با فلک پیستی گرفتگی پیوسته با تشریحی گرفتگی
 کوی سوی نیشش غرم چون سیل کوی سپهر چون بنایش بر هوایل
 و خود بر بسندی سوار شد که چون عمر کا مران روزنه بود و چون اجل ناگهان رسیده تیر او در روند

پی زده و برق را در چند کیلومتر مسافت اگر همان بدو سپیدی کوی مسافت از دم و بر بودی و اگر از یازده
نمودندی از گره خاک بر قبه افلاک جستی

نظم
ز آسب کام دشمن کاو تک نشان بر رخ ماه پشت سبک
چاک روی از فلک کم نبود صبا هر میدان او هم نبود
و غلام را نیز بر اسپ و کربا و پیای آهن خای برق نمای رعد صدی عالم پیای سوار کرد

بیت

زمین نور و چون فواج کام چو پشور سبک کدر چو جوانی و همی جورون
و دو اسپ دیگر گویا کرده و زاد و تو شبر و آشته روی بر آه آوردند و مار و زور و روشن شدن مسانی
و در از طی کردند و علی الصباح اندک نامانی آسایش نمود و بازوار شدند چون برق و سیلاب سالک کم
روی آغاز نموده و در روز از سر حد مملکت شاه کد شسته بولایتی دیگر رسیدند از آنجا جنب خادمان و غلامان
بیهوش افتاده مانیم روزت نرسیدند آخر الامر باغبان بر حال ایشان اطلاع یافته روغن بادام با سر که کهن در داغ
هر یک بخت ناموشن باز آمد چون از شاهزاده و کفشان نشانی میدیدند روی بشهر نهاده حال با ما در پسر و میان
آوردند مگر سوار شده باغ آمد و از آن کل عجب ابوی بنام او رسید

نظم

رقم بیاع سرسرا مان من نبود
وان نشکسته چرخه خندان من نبود

چون از نوبت باره سوگرتیستم
کان سر پیش دیده گریان من نبود

اما چون ما در از نور دیده خود خبری یافت فریاد بر کشید و نفیر ز ناک منزل سماک رسانیده بفرمود ما همه
روز اطراف و جوانب بیاع تقدم طلب بهمانند و در حوالی و نواحی شهر و ولایت جست و جوی نمایند چون
بعد از شخص فراوان تجسس نمایان بیچوجه راهی بر مقرر مقصود رسید قاصدان نا امید گشته صحت
حال بعضی رسانیدند که از آتش فراق جوهر طوبت غریزی در گذار آمد و شمع و آرزو شده بچران خست
و از مضمون حالمس فحوائی این بیت مستفاد میشد

بیت

دارم امشب گرمی در سر که عشقینم پاپا
تا سراپای وجود خود نوزانم چو شمع

شب هم شب بسوزد دل میکند را نید تا صبح
بر آید و در دل بهنایت رسید آهی سرو از نسیم پر

دیو بر آورد گفت

بیت

چو صبوحی کفتم باقی است کوه دیر یار
دلبرم گر رخ نماید جان بر فسانم چو شمع

بأخبر روانه اسحقی الی سربك در رسیده هم حیاتش شد با کل من علیها فان کشتند
رجوع میکنی ای نفس مطمئنه بجز بدو کار خود
هر کسی که بر زمین است فنا شونده است

مصراع

رفت ازین کار و خارجش در پیمانند

مجاوران حرم صورت واقعه را بملک عرض کردند ملک معاودت نموده دارالملک را مستقر حلال خست
و در فراق زن دست زدنچه امکان بخرج و قرض بود بجای آورد عاقبت سر خط مصابرت نهاد و پیه شکیبایی

پیش گرفت

بیت

در چنین عالی چو با حیرت سر در گم رجوع گفت بخرج نیست بجز انالیه راجعون بنده
اما لشکر شاهزاده را بملک شام برده بعد از آنکه جوهر را تصرف کرده بود او را بازار گانی فروخت و ملکان
ده سال در محبت بازار گان نشود غایب به حسن بازار یوسف مصری را کاس ساخت

بیت

یوسف چه اگر هم سرشکس بخردند تو قابل آنی که بجانها بخردند
هر گاه که آن سرو بازار پروردار خان بیرون آمدی هزار بیدل بر سر راه نیاز جان سار کردندی و از سر گوشه
و کنار بیت جان داری آن سهی قامت دست و عابر آوردندی

بیت

بهری که گذشتی برای دیده بد هزار دست و عار استین بیرون آ

بازرگان مردی متمیز و کافی بود و عظمت و دوکامی تمام داشت با خود گفت مصاحبت این غلام پس ازین بار
صرف و مصلحت نیست چه اگر در خای مخفی دارم و جویش با عدم برابر بود اگر از خانه بیرون آید اش فتنه شعل کرد
که عاقبت دیدن آن روی سیار

بیت

رسید و برین ای نظار کی نشا بر بند دیده کرت جان بکار می آید

صواب آنست که این غلام را بر رسم محمد تزویج پادشاه فارس برم که سلطانی کریم النفس است یقین که صفا
قیمت غلام مراد انعامی فرماید پس بازرگان اورا بفارس آورد بر سهیل شهباک گذرانید و بعد از سه سال
از کنار پدر جدا شده بود و چون ماه تمام منبرل چهارده رسید

بیت

چارده ساله بی چابک و شیرین دارم که بجان حلقه بگوش است چهاردهش

بارد کردار الملک فارس سید ملک از حال فرزند حافظ هر چه بازرگان از اشراف قبول ارزانی داشت
و بخلقه غلامان خاص و ستاد و روز بروز بریت اومی افزود تا باندک مدتی از سایر اسیران امتیاز یافت